

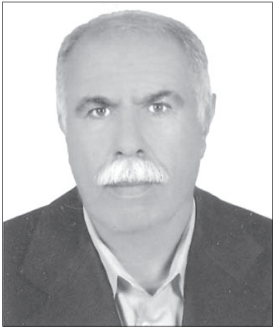


برگرفته از کتاب مولای گندمگون

## اولین مرد مست

قاسم صرافان

آن تجلی که نور می‌نوшاند به شما در الست من بودم  
اولین باده خور خود ساقی است، اولین مرد مست من بودم  
روز خیبر که اهل منصب‌ها در فرازند پشت مرکب‌ها  
آنکه لرزاند پشت مرکب‌ها ذوالفقاری به دست من بودم  
لرزه افتاد بر تن خیبر تا زدم داد این منم حیدر  
آنکه بر شانه‌های پیغمبر لات و عَزَّ شکست من بودم  
من علی، از علی چه می‌دانی؟ من علی معنی مسلمانی  
پادشاهی که کنج ویرانی با گدایان نشست من بودم  
شاه عشقم نشسته بر صدرم، شیر احزاب و حیدر بدرم  
فاتحی که بلندی قدرم راه دل را نبست من بودم  
عشق نسلی به نسل با من بود آدم از روز وصل با من بود  
عالم از ذات و اصل با من بود تا جهان بود و هست من بودم



## شعر سرخ

محمدحسن جوکار

آشنایم با نوابت یا علی  
با نوای جانفزایت یا علی  
روح می‌بخشد به جان خسته‌ام  
یک نگاه آشنایت یا علی  
می‌گذارد جانم از سودای تو  
می‌گذازم در وفایت یا علی  
برنگیرم دل ز مهرت تا ابد  
عهد بستم با خدایت یا علی  
جرعه‌ای در ساغر جانم بریز  
از می وصل لقابت یا علی  
شعر سرخ دفتر جانم تویی  
چون کنم مدح و ثنایت یا علی  
عاشقم بی‌پرده می‌گویم سخن  
سر سپردم بر ولایت یا علی  
لحظه‌ها را بی‌قراری می‌کند  
جان عاشق در هوایت یا علی  
کی رود از خاطر درد آشنا  
چهره‌ی درد آشنایت یا علی  
آتشی سوزنده در جان می‌زند  
بی تو درد جانگزیارت یا علی  
شعر غم می‌بارد امشب دیده‌ام  
گریه‌ها دارد برایت یا علی  
بی تو غم می‌روید از اندیشه‌ام  
در عزایت در عزایت یا علی  
بی تو درمانی ندارد درد ما  
ما و درد بی دویات یا علی  
کی دگر بیند تو را محراب عشق  
در نماز بی‌ریایت یا علی  
قلبها از انتظارت سوختند  
ز انتظار دیریایت یا علی

از شرار عاشقی با ما بگو  
چپست آخر خون بهایت یا علی  
کی تسلل می‌شود غم‌های ما  
از غم بی‌منتهایت یا علی  
جان عاشق از درت کی می‌رود  
از در مشکل گشایت یا علی  
حلقه بر در می‌زنم در باز کن  
چشم دارم بر عطایت یا علی  
آرزو دارم گل پرپر شوم  
پیش پایت پیش پایت یا علی  
سایه‌ی لطف خدایم بر سر است  
گر به دست آرم رضایت یا علی  
چون که «جوکار» سرور و مولا تویی  
جان می‌بادا فدایت یا علی



## به مناسبت شهادت حضرت علی(ع)

جلال ندایی

ز قتل شاه دین امشب در و دیوار می‌گیرید  
زمین و آسمان، نه گنبد دوار می‌گیرید  
ز شمشیر مرادی کشته شد مولای دین، حیدر  
به طاق ابروی مولا، جهانی زار می‌گیرید  
علی ای شاهد محراب حق ای عالی اعلا  
ز داغ عالمی با دیده‌ی خونبار می‌گیرید  
علی ای لنگر عرش خدا بر خیز از بستر  
حسینت با حسن با زینب غمبار می‌گیرید  
علی ای اوستاد جبرئیل ای حامی قرآن  
ملک از داغ تو با ذکر یا ستار می‌گیرید  
یتیمی چشم در راهت نشسته با دلی غمگین  
ز هجرانت غمین و با دلی خونبار می‌گیرید  
علی ای یاور درماندگان ای مونس دلها  
زمین و چاه و نخلستان ز هجرت زار می‌گیرید  
علی از فیض رحمت داد بر قاتل غذای خود  
که قاتل هم شده شرمنده زین کردار می‌گیرید

## در سوگ مولا

مهتاب خواجه‌ای - قیر و کارزین

با رنگ سرغ می‌نویسم، گلوی پیشم با اشک افطار می‌کند، آسمان دل را، اجری بغض آلود اطامه می‌کند، در بیهوه گرمای داغ، سوز تشنگی، لب را شعله ور می‌سازد، قلم را وسیله‌ی بیان کدام مکایت قرار دهم تا سفیدی دفترم از جگرش موهن نشود، دشت دلم به موهنی غوطه ور، خاک فون آلود موهرم گریه می‌کند، فرشتگان آسمانی لامول کتان می‌گیرند، تمام تنم به درد آغشته، دو رکعت نماز عشق بر سیمای فدا به مولایم هدیه می‌کنم، مرگ شقایق همه جا سفت، پشیمانم پر آب، لبم مشک از درد، نمی‌دانم می‌توانم سوگ مولایم را صدا باشم؟ دلم می‌گیرد از مردمی که دینشان را به دنیا دادند، نوار باریک زخم، فدا را در سوگ مولایم علی به گریه انداخته...



## عشق فروشی

قسمت دوازدهم

عالیه جهان‌بین



روح حساب می‌کنم، اینطور می‌کنم، محمد دوست نداره زیر دین کسی باشه. هر چند میدونم که شما انسان شریفی هستین ولی... شاید بهتر باشه... حرفش را قطع کردم و گفتم: من قصدم کمک بود... و نیازی نیست دربارش حرفی بزنیم.

سیمایم گفت: ترانه جون فکر کنم توایشون رو نشناختی. ایشان استاد کلاس بالایی ها هستن. منم گاهی برای رفع اشکال میرم پیششون. از اون استادهای خیره است.

رضا رنگ به رخسارش نبود. و شگونی از پهلوی سیمایم گرفتم تا متوجه اش کنم. رضا بعد از مکث تقریباً طولانی ای گفت: شما لطف دارین ولی اونطورا هم که دوستون می‌گن نیستن. من فقط کلاسای رفع اشکال میدارم و هنوز استاد نشدم.

سیمایم خندید زد و گفت: من و ترانه همیشه باهمیم. خوشحالم که حالتون بهتره. بچه‌ها خیلی نگرانتون شده بودن. تلفنتون ممنونم. باید حتماً با مادرم حرف می‌زدم. بهش گفتم برام به کاری پیش اومده و باید به مدت برم اصفهان. نمی‌خواستم نگرانم بشه.

سیمایم گفت: چرا سیمایم گفت: شک داشتن که منم هستم؟ و هر سه شروع به خندیدن کردند. محمد با وجود دردهایش با ما می‌خندید. خوب می‌دانم که نمی‌خواست مرا نگران کند. هر از چند ای احمهایش رابه دلیل کثرت دردم دردم می‌کشید و زیر لب آخی می‌گفت. تمام حرکاتش را زیر نظر داشتم. می‌دانستم درد لحظه ای رهایش نمی‌کند. شماره چند نفر از دوستان محمد را گرفتم. باید کسی شب را با او می‌ماند. بعد از چند لحظه مکث پرستار را صدا کردم و از وضعیت محمد گفتم. آمبول آرام بخشی به او زد و محمد بعد از چند لحظه چشمان زبایش را روی هم گذاشت و به خوابی عمیق فرو رفت. من و سیمایم باید هزینه بیمارستان را حساب میکردیم. اول به یکی از دوستان محمد که خودش می‌گفت با او نسبت نزدیکتری دارد تماس گرفتم و منتظر ماندم. نمی‌توانستم بیمارستان را ترک کنم. سیمایم رفت تا پول را از مادرش بگیرد. نیم ساعت بعد دوست محمد به نگرانی آمد. تمام اتفاقات رابه او گفتم و بعد به طرف اتاق محمد رفتم. هنوز خواب بود. (رضا) دوست محمد به طرفم برگشت و گفت: هزینه بیمارستان رو شما دادین؟

بدون آنکه نگاهش کنم گفتم: بله. ولی نیازی نیست نگران این مسئله باشین. مهم خوب شدن حال آقا محمد بود که انشاء الله حاصل شده. رضا دستش را روی سینه اش زد و گفت: واقعا ممنون. من اصلاً نمی‌دونستم که چی شده... ولی... من خودم هزینه

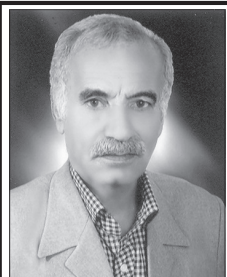
چند لحظه بعد صدای محمد را شنیدم که با صدای خفیفی ناله می‌کرد. نایی برای ناله کردن نداشت. چشماهش را باز کرد و نگاهم کرد. گویی خاطراتی رابه خاطر آورد که از یاداوریشان عذاب کشید. ابروهایش رادرم کشید و دوباره ناله کرد و گفت: خانم مقدم شما اینجا چکار می‌کنین؟ و دوباره نالید و ادامه داد: یادمه که بایه ماشین تصادف کردم و دیگه هیچی یادم نیامد. چند وقته که بی‌هوشم؟ به زحمت میشد حرفهیش را شنید. بعد از اتمام حرفش گفتم: فقط آرام باشین. الان توی بیمارستانه.

بلند شدم و پرستاری را صدا کردم. محمد دستش را روی سینه اش گذاشته بود. بعد از آمدن پرستار و بررسی حال محمد متوجه شدم که خطر تاحدودی رفع شده. ولی باید چند روزی را در بیمارستان می‌ماند. محمد با همان صدای آرامش گفت: چند وقته که اینجا؟ نگاهش کردم، از درد به خود می‌پیچید. کمی مکث کردم و گفتم: هنوز یک روز هم نیست. خیلی وقت نیست که بی‌هوشین.

محمد نگرانی اش را بیرون ریخت و گفت: مادرم میدونه که من تصادف کردم؟ بدون مکث گفتم: نه. تا اونجایی که من خبردارم کسی بهشون نگفته. میخوان خودتون باهاش صحبت کنین؟ شاید نگرانتون باشن. با سر حرفم را تایید کرد. گویم ام را به سمتش گرفتم. کمی تکان خورد و گویی را از دستم گرفت. می‌خواستم به راحتی با مادرش صحبت کند. بلند شدم و از اتاق خارج شدم. سیمایم نازه داشت از انتهای سالن می‌آمد. آهسته به سمتش رفتم. سینه‌ی حوی دارو را از دستش گرفتم و گفتم: محمد به هوش اومده. حالا هم داره با مادرش حرف می‌زنه. چی شد؟ تونستی مادرتو راضی کنی که بیهوش پول قرض بده؟

سیمایم گفت: کلی دروغ گفتم ولی هر جوری بود راضیش کردم. چه آدم بیچاره ایه یعنی هیچکس نیومده دنبالش؟ دوستی؟ آشنایی؟ هیشکی؟ نفسی تازه کردم و گفتم: نمیدونم. پرستاره گفت به آقایی محمد رو رسونده و رفته. هنوزم برنگشته. هیچکس هم ندیدم. حتماً کسی نیومده.

بعد دست سیمایم گرفتم و با هم وارد اتاق شدیم. محمد مکالمه اش به پایان رسیده بود. چشماهش را بر روی هم گذاشته بود تا شاید بتواند کمی از دردش رابه بهانه خواب کم کند. آرام وارد شدیم. محمد با شنیدن صدای کفش پاشنه دار سیمایم چشماهش را باز کرد و با همان صدای آرام و خوش دارش گفت: سلام خانم مودت (سیمایم) شما هم اینجا این؟



منتظر آثار و مطالب شما هستیم  
لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.  
کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر